

به آنها نیکه باید ایران امروز را آزاد کنند،
و آنها نیکه باید ایران فردا را بسازند...

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد،
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد.
گوهری که صدف کون و مکان بیرون بود،
طلب از گمشدگان لب دریا میکرد.
حافظ

انتشار کتاب تازه من، و مباحثه‌های که دیدن مناسب است در کیهان انتشار یافت، بمن فرصت آن داد که در پاسخ سئوالی درباره حال و آینده مبارزات ملیون ایران، اختصاصی صفحاتی چند را به ادا مبحث در این باره از کیهان درخواست کنم، و از اینکه این امکان با گشاده دستی در اختیار من گذاشته شد تشکر میکنم، زیرا این کار بمن فرصت آن داد که درباره مسائلی که ارزشی بیش از در شرایط بحرانی حاضران اهمیت حیاتی برخوردار میداند، با هموطنان علاقمندی که امکان یا فرصت خواندن اصل کتاب مراند دارند، گفتگو کنم.

در دونا مه سرگشاده پیشین کوشیدم تا در حد گنجایش ستونهای روزنامه، آن عوامل بنیادی را که در این دوران سرنوشت سا زهشت ساله ما را از یک مبارزه کارساز و واقعی علیه رژیم واپسگرا و ضد ملی و ویرانگر کنونی حاکم برای ایران باز داشته است، بر مبنای واقعیتها و آنچه که خودم بدانها باور داشته‌ام و دارم، با خوانندگان خود در میان گذارم. این نامه سرگشاده سومین را در ارزیابی آن واقعیتها و دیگر مینویسم که میباید نه تحلیلی گوناگون میباید گذشته یک راهگشای فکری پیروزیهای آینده باشند، زیرا که من خود به دلایلی که در این نامه خواهد خوانند - در شرایط کنونی بیش از همه هشت سال گذشته به بخت موفقیت تلاشی نجات بخش -

بشرط آنکه شرایط الزامی و تخطی ناپذیر موفقیت چینی-تلاشی تا مین شود- اعتقاد دارم.

آنچه در دونا مه سرگشاده^{۶۲} بیشین در نقد نحوه مبارزات هشت ساله گفته شد، تلاشی در جهت رفع نقایص بود و نه در راه کارشکنی، زیرا که امروز اصولاً روزگار شکنی نیست. روز پیوستگی هر چه بیشتر نیروها و حسن نیتها و توانا ثیهها و کاردانیها و آماجیها برای بسامان رساندن یک پیکار سرنوشت ساز مرگ و زندگی است، و احقانه است اگر چینی-تلاشی بجای نزدیک کردن دلها به دوری آنها انجامد.

منتها برای تثبیت این پیوستگی فردا، میباید عوامل جداییهای دیروز، و همه آن خطاها و بیراهه رویها و اشتباه حسابها را که باعث شده است کارنا مه هشت ساله گذشته مبارزه ملی بصورت کارنا مه هشت سال شکست یا دست کم هشت سال درجا زدن در صحنه ملی و در صحنه بین المللی درآید هر چه بیشتر و هر چه بهتر شناخت، زیرا این تنها راهی است که برای احتراز از تکرار آنها وجود دارد. فراموش نکنیم که تلاش آینده دیگر توانایی تحمل اشتباهها و ناکامیهای تازه را ندارد.

واقعیت تلخ این است که در این هفت ساله سرنوشت، بجز تلاش قهرمانان و متاسفانه بدفرجام دلوران نوژه- که شاید بیش از آنکه قربانی دژخیمان "درون مرزی" شده باشند قربانی خیانتکاران "برون مرزی" شدند- هیچ تلاش واقعی و کارسازی در راه براندازی رژیم مرگ و وحشت حاکم بر ایران صورت نگرفته است. هر چه شده، وقت گذرانی، فرار از مسئولیت و طفره زدن مبارزه حقیقی بوده است. تکرار جنگ دن کیشوت با آسیای بادی بوده است، و تکرار آزما ییش آن فقهای عالیقدر اصفهانی، که هنگامیکه اشرف افغان و غارتگرانش به دروازه های اصفهان رسیده بودند، حواس آنان یکسره مصروف بحث در صحت و سقم احادیث "معتبره" درباره درجه حرام و حلالی شیر جوشیده مویز بود، و وقتی این بحث فقهی بسر رسید که شمیرداران افغانی سرهای یکی یکی را از

تنها پشان جدا کردند.

ولی امروز که پس از ائتلاف همه این سالها، ایران آشنای ما، ایران رنجور و زخم خورده ما به آستانه ساعت بیست و پنجم رسیده است، دیگر فرصتی برای ادامه این بازی موش و گربه باقی نمانده است، زیرا بیخا صیتی ما شمسواران پیکار نجات بخش، بدین منجر شده است که سرنوشت ایران آشکارا در خارج از ایران و در خارج از منافع و مصالح واقعی ملت ایران توسط "بین الملل لاشخوران" به معامله گذاشته شود، درست بهمانطور که در دوران استعمار سرنوشت ملت های افریقائی توسط "بین الملل مستعمره داران" در کنفرانس برلین و کنفرانسهای مشابه آن تعیین میشد، بی آنکه خود ایدئین "سیاهان عقب مانده" در این معاملات بده و بستان دخالتی داشته باشند.

با چنین منطقی است که جمهوری روضه خوانان، ایران "خودش" را میخاود تا آنرا بصورت خوکچه آزما ییشکا هی در راه تحقق رؤیای احقانه و محکوم به شکست مدورا انقلاب صدر اسلامی بکارگیرد، و آمریکا ایران "خودش" را، و شوروی ایران "خودش" را، و انگلستان ایران "خودش" را و اسرائیل ایران "خودش" را، و بیگاه صراف بزرگی بنام اروپا و صراف پیشگان بیرون از اروپا و "بین الملل مرگ فروشان" نیز هر کدام ایران "خودشان" را. منطق مشترک همه منطق چماقداری است، خواه چماقدار بر کلاهش یک ستاره سرخ داشته باشد، خواه ۵ ستاره سفید، و خواه صلیبی که عنداللزوم میتواند بجای چماق بکار گرفته شود.

ولی در تمام این فعل و انفعالات، در همه این بده و بستانها، ایران در دشتنا، ایران قربانی شده، ایران "ایرانی" ما چه جایی دارد؟ این ایرانی که در درازای قرون و اعصار بانگ رسایش زکران تا کران تاریخ طنین افکننده بود، و اکنون نیم بانگ ضعیفش حتی در درون کافه های ژنو و پاریس و لندن و در سالن های در بسته شورا های بیخا صیت

و در مجالس خصوصی ذکر مصیبت و اشکریزی و نیز بزم حمت شنیده میشود، در این دوران هشت ساله، با آنهمه نیروهای نهفته، با آنهمه توانا شیها و شایستگی های خفته، با آنهمه تخصص ها و هوشمندی ها ئی که هنوز هم در اختیار دارد، چه ناشانی از زندگی به "بین الملل مرگ فروشان" ارائه کرده است؟

هشت سال است ما "گلهای سرسبد" جامعه ایرانی که بعنوان "بازوی برون مرزی" پیکارهای بخش ملی در خارج از وطن بسر میبریم، برای حل مشکل مرگ وزندگی ایران فقط چشم امید به بیگانگان چماق دار دوخته ایم. ولو آنکه ما ضربه چنین اعترافی نیاشیم. و تازه در پایان اینهمه انتظار، از راه افشاگریهای همین بیگانگان دریافتیم که در این مدت یاران عزیز در پشت سرما مشغول بندوبست با راسپوتین هائی "اسلامی" بوده اند که دیروز "آیتا لله" لقب داشتند، و امروز "حجت الاسلام والمسلمین"، و فردا "فقیه عالیقدر" لقب خواهند داشت. چرا؟ زیرا که این راسپوتین ها، با همه آنکه بقول خود این بیگانگان مردمی جنایتکار و تروریست پرور و شکنجه گرو وحشی و قانون شکنند، این امتیاز را دارند که در میدان "ایران" حاضرند، و ما فقط در میدانهای پاریس و واشینگتن و لس آنجلس و لندن حضور داریم. در چنین شرایطی جای شگفت نیست اگر وضعی پیش آید که یک رهبر برجسته اوپوزیسیون با تلخی اعتراف کند که: "حالا میفهمیم که تلاشهای ما برای سرنگونی خمینی بیهوده بود. ما میان روها دیگری کلی سردرگم شده ایم و نمیدانیم چه فکر کنیم؟"

ولی حقیقت، در فرا سوی این سردرگمی ها و سرخوردگیها - هر چند که چنین حقیقتی از زشتی کار فریبکاران چماق دار نمیکاهد- این است که هیچ دایه ای نمیتواند مهر با نتر از مادر باشد. کسی که بر روی اسبی شرط بندی کند که اصولا در میدان مسابقه نباشد، بیگمان بازی را خواهد باخت، و این چماق داران بزرگوار، اگر هم زیاد با ضوابط اخلاقی و

انسانی آشنا نباشند با این ضابطه عملی آشنائی کامل دارند.

* * *

با این همه، هیچیک از این واقعیت های تلخ مطلقا نمیتوانند. و نباید. این نتیجه گیری را بدنبال بیاورد که همه چیز از دست رفته و دیگر جای امیدی نمانده است، زیرا که حقیقت درست بخلاف این است. افق روشن تازه بروی ما گشوده شده است، زیرا سرانجام این واقعیت با قاطعیت کامل بما تفهیم شده است که تجاات ایران را تنها در خود ایران باید جست و نه در پارتیهای بیگانگانی که جز به منافع کوتاه مدت با دراز مدت خویش نمیانندیشند، و دلیلی هم ندارد که بیندیشند.

ناسیونالیسم ایرانی هشت سال پیش ضربتی بسیار سنگین خورد، ولی این پهلوان سخت جان و سردوگرم چشیده مسلما با این ضربت از پای در نیا مده است. به گفته معروف ژنرال دوگل در یک پیکار شکست خورده، ولی جنگ را نیاخته است. صد سال پیش، پژوهشگر سرشناس تاریخ ایران، کنت دوگوبینو، در "تاریخ ایرانیا ن" خود نوشت: "این ملت سر سخت ایران سنگ خارا ئی است که سیلابها را یکی پس از دیگری از سر میگذراند، و همچنان سنگ خارا باقی میماند." امروز نیز مثل دیروز، و مثل همه دورا ه های گذشته مرگ وزندگی تاریخ ایران، هیچ فرصتی بطور نهائی از دست نرفته است، منتها دیگر وقتی هم برای از دست دادن فرصتها باقی نمانده است. ولی پیروزی در این پیکار سرنوشت، کار بی امیدان از نفس افتاده ای نیست که حتی اراده، جنگیدن برای زنده ماندن را نیز از دست داده اند. قانونی شناخته شده است که با شکست خوردگان به میدان پیروزی نمیتوان رفت، همچنانکه با ورشکستگان نمیتوان تجارتخانه گشود.

آنها شیکه هنوز به وطن بازنگشته برای کسب مقامات موهوم بر سر و کول یکدیگر میزنند مردم میدان با زگشت به وطن نیستند . فرصت طلبانی نیز که هشت سال پیش در اشتیاق وزارت روبه آستان بیگانگان بردند و از همه جا رانده با زآمدند ، مردان این میدان نیستند .

مردان راستین این میدان ، آن ایرانیان مصلح و پولاددلی هستند که با بدبا اعتماد دینفس و امید ، و با اراده ، را سخ به پیروزی با میدان بیکار سرنوشت گذارند . آنها شای هستند که آماده باشند از زبان رهبر بیکار - آنچه نکه و نیستن چرچیل در تاریخترین روزهای جنگ جهانی دوم به ملت خود گفت - بشنوند که : " برای این نبرد مرگ و زندگی به مردان و زنانی مبارز و سرسخت و آشتی ناپذیر نیاز دارم ، که جز خون و اشک و عرق جبین چیزی نخواهند ، زیرا که در راهشان خطر جوشی بسیار هست ، و زندان هست ، و مرگ هم هست . کسانی با سخ " آری " بدهند که به همه اینها " آری " گفته باشند . "

خواهید دید که اگر این پیام واقعا پیام یک " رهبر " باشد ، زنان و مردانی ناشناخته ، چه از داخل و چه از خارج کشور ، بدان " آری " خواهند گفت . مهم نیست که شما را اینان زیاد نباشد ، و بی گمان زیاد هم نخواهد بود . ولی آنچه در این میدان کار ساز است سیاهی لشکر نیست . دیرزمانی پیش ، حماسه سرای بزرگ طوس گفته بود " یکی مرد جنگی به از صد هزار ، " خطا است اگر گمان بریم که نسل چنین دلاورانی از حاشیه ایرانی بر افتاده و کشور ما از این بابت سترون شده است . این را پیش از این نیز با رها پنداشته بودند ، ولی هر باره ، درست در دوره های سرنوشت ، حماسه آفرینانی تازه به میدان آمدند و حماسه های نو آفریدند . یقین است که ما هیت ظاهری این حماسه آفرینان به اقتضای زمان تغییر میکند ، سپید جا مگان نخب جایی خود را به تیزپروازان نوژه میسپارند ، اما دلی که در سینه این حماسه آفرینان نومیتهد همان دلی است که در سینه حماسه آفرینان کهن تپیده بود .

مسئولیت آنها شیکه خود را واقعا ایرانی میدانند ، در چنین دوره سرنوشت مسئولیتی قابل برگشت نیست ، زیرا این خانه ای که ایران نام دارد پیش از این نیز با رها ویران شده ، اما با رها نیز با زسی شده است ، و در هیچ مورد آنها شیکه خا نه را ویران تحویل گرفتند از این با زسی سرباز نزدند . روزی که این قانون به فراموشی سپرده شود ، روزی است که تمام تاریخ ایران ، و همه هویت ملی ایرانیان به فراموشی سپرده شده است .

اما این ایران نو با بدیرپا به آرمانهای ساخته شده که از اصیلترین ارزشهای فرهنگ کهن ایرانی ما به گرفته باشند ، و نه از آن ارزشهای کاذبی که ایران دیروز را به سقوط کشانید . با رها و با ره پزوهندگان بیگانه و ناندیشمندان خودی ، در اشاره به استمرار تاریخ و فرهنگ این سرزمین از سمنندرافسانه های یاد کرده اند که پیرانه سربدرون آتش میروند و دیگر باره از دل خاکستر جوان بیرون میآید . اکنون نیز سمنندردرون آتش رفته است ، ولی برای اینکه برستی جوان بیرون آید ضروری است که همه آلیشهای ضعف و زبونی و ابتذال ، و همه عقده های سنگین گناه و حقارتی را که اکنون ما در جنبه آنها شیم در این آتش سوزانده باشد .

* * *

... ولی اگر با بدیرپا رزانی نو ، دست در دست مبارزان کهن ، با بدین میدان بیکار سرنوشت گذارند ، چنین تلاشی فقط آن هنگام بخت پیروزی میتواند داشت که اینان فرماندهی در حد قاطعیت و عظمت تلاش خود فرا روی خویش داشته باشند . این ضرورت تخطی ناپذیر تاریخ را امروز آن احساس غریزی بقا که پیوسته در نهاد قوم ایرانی نهفته و همیشه بهنگام خطرات سهمگین بروز کرده است بخوبی دریافته است ، و از همین رو است که این غریزه بقا ، همانند دیگر دورانهای گذشته

مرگ و زندگی خود، آگاهانه یا ناخودآگاه چشم بر آه آن فرزندی از فرزندان ایران است که باید در این دوره سرنوشت پرچمدار پیکار نجات باشد.

با توجه به همین واقعیت تاریخی و ملی است که بخش دوم این نامه سرگشاده را بدو باره خطاب به شما، شهریار رضا شاه دوم، پادشاه ایران و پادشاه خودم مینویسم، زیرا که هم قانونا و هم منطقا این پرچمدار باید شما باشید که هم مشروعیت دارید، هم با اعمال چنین رهبری منافع ملی را تضمین میکنید، غیر از شما هر رهبر احتمالی دیگری میباید چنین مشروعیتی را از راه خطر جوشی ها و کشمکشها و تحمیل آزمایشهای بسیار بدست آورد، که شما به آنها نیازی ندارید، و باید در این راه وقت گرانبها را از کف بدهد که شما به اتلاف آن ناگزیر نیستید، ولی اگر گذشت بی حاصل زمان و سایر حوادث این احساس را در ایرانیان بوجود آورد - و امیدوارم که بوجود دنیا ورد - که شما خود آماده قبول چنین رهبری، با قاطعیتی که شرایط استثنائی امروز ایجاد میکنند نیستید، این غریزه ملی بقا که اکنون نگران خلاء رهبری است خواه ناخواه راه را بر ظهور رهبرانی دیگر خواهد گشود.

همه آنچه را که گفته شد - آنچه را که در اینجا فرصت گفتنش نیست، ولی در کتاب من بتفصیل مورد بحث قرار گرفته است - میتوان در این خلاصه کرد که اگر واقعا شما، شهریار رضا شاه دوم، پادشاه ایران، بخواهدید به رسالت والای خودتان در این مرحله سرنوشت ساز تاریخ ایران وفادار باشید - و تردید ندارم که خواست خود شما نیز همین است - میباید در پیروی از قوانین تخطی ناپذیر رهبری، در بسیاری از ارزیابی های قبلی خودتان، و در اولویتهای که تاکنون برای خویش قائل بوده اید بطور بنیادی تجدید نظر کنید. آنچه را که در شرایط اضطراری کنونی از اولویت مطلق برخوردار نیست موقتاً کنار بگذارید، و آنچه را که بعکس واجد این اولویت مطلق است جایگزین آن کنید. بعبارت دیگر ضریب کلیه

ضوابط سیاسی، حقوقی، مرامی و فلسفی زمان صلح را هر قدر ممکن است کمتر کنید، و بر ضریب واحد "رهبری" زمان جنگ هر قدر ممکن است بیفزایید.

به تاریخ پرنشیب و فراز کشورتان نظریه بکنید تا ببینید که این قانونی است که سراسر این تاریخ بر آن استوار بوده، یعنی در همه دوران سه هزار ساله آن، نجات ملی با قاطعیت رهبری گره خورده است. روزی این رهبر کاوه نام داشته است، روز دیگر یعقوب لیث، و روزهای دیگر شاه اسماعیل و نادر و رضا شاه. و در همه این موارد، و بسا موارد هما نند آنها، همه نیروهای رزمنده ملی، همه توانا ثبهای خفته، همه دلاوریها و جانبازیها، هنگامی بهم پیوسته اند، و هنگامی را هگشای پیروزی شده اند که رهبری در حد قاطعیت تلاش خویش برای خود یافته اند... و آنجا که چنین رهبری را نیافته اند همین نیروها، همین توانا ثبها، همین دلاوریها، پراکنده و خفته و بی حاصل مانده اند. شاید داستان معروف آن پیرمرد سلحشور پارسی را شنیده باشید که در جنگی که میان سپاه نادر و مهاجمان افغانی در مورچه خوارت اصفهان در گرفته بود، چنان شجاعانه میجنگید و با اصطلاح "از کشته پشته میساخت" که نادر به شگفت آمد و با اعجاب از او پرسید: "پیرمرد دلیر، تو که امروز اینطور مردانه میجنگی، مگر در آنوقت که مشتت افغان سپاه بزرگ قزلباش را درهم شکستند در میدان نبودی؟" گفت: "چرا، من بودم، اما تون بودی."

خوب یابد، این واقعیتی است که تاریخ ایران یکسره با آن درآمیخته است. ممکن است بخواهد این قانون را برای آینده تعدیل کنید، اما وقت چنین آزمایش امروز نیست. آنچه قانون قاطع امروز است آن واقعیتی است که سخنوری نامی، در روزهای تیره و تاریکیان عصر قاجار که ایران شرایط مشابهی را از سر میگذرانید، چنین خلاصه کرد:

ایرانیان که فرکیان آرزو کنند

باید نخست کاوه خود جستجو کنند

مردی بزرگ با بدوعزمی بزرگتر
تا حل مشکلات به نیروی او کنند

شاید تذکرات این نکته نیز با شده که اصولا این واقعیتی نیست که انحصار به ایران داشته باشد - هر چند که نقش آن در ایران قاطعتر از هر جای دیگر بوده است - قانونی است که در همه کشورها و ملت‌های دیگر نیز، در دوران‌های بحرانی سرگ و زندگی آنها صادق بوده است، و صادق هست. به نقش سرنوشت ساز ژاندارک‌ها، جرج واشینگتن‌ها، گاریبالدی‌ها، گاندی‌ها، آتا تورک‌ها، دوگل‌ها و بسیاری رهما تندا نشان نظرافکنید تا ببینید که قاطعیت این قانون از قاطعیت قوانین ریاضی کمتر نیست.

امروز شما به حکم سرنوشت، پاسداری این تاریخ کهن را در دورانی بسیار بحرانی برعهده دارید، و در طریق ایفای این رسالت بر سردوران‌ها انتخاب قرار گرفته‌اید. این تاریخ، تاریخ آرش‌ها، کاوه‌ها، یعقوب لیث‌ها و نادرها هست، تاریخ یزدگرد‌ها، شاه سلطان‌نحسین‌ها و فتحعلیشاه‌ها نیز هست. ولی نه شایسته این تاریخ است، و نه شایسته شما شای که خون رضا شاه را در رگ‌های خود دارید، که پاره شاه سلطان‌نحسین‌ها و فتحعلیشاه‌ها برآید.

آنجا که در پیام سالروز پادشاهی خود به ملتتان می‌گوئید: "من همیشه مطمئن بوده‌ام و امروز بیشتر از همیشه مطمئن هستم که سرنوشتی این رژیم پوسیده تا بعزاده و همت خود ما است، و هرگز این باور را نپذیرفته‌ام که سرنوشت ایران جز در خاک ایران و جز به اندیشه و دست توانای ایرانی تعیین خواهد شد، فقط شرط آن است که در صحنه عمل امکان را به واقعیت و انتظار را به حرکت تبدیل کنیم" اعلام می‌کنید که رسالت والای خود را پذیرفته‌اید، زیرا این سخن سخن یا شکوه یک رهبر و یک فرمانده زمان جنگ است، ولی اگر دبیرخانه شما خطاب به همین ملت اطلاعیه بدهد که "با مراجعه به سازمانها و مراکز آزادیخواهان و نوشتن نامه‌های مستدبه

آنها و مراجعه به وسائل ارتباط جمعی و تحت تاثیر قرار دادن محافل سیاسی جهان و انتشار اوراقی در جهت آگاه کردن مردم عادی هر نقطه از جهان از آنچه در ایران میگذرد عمر رژیم غاصب را کوتاه تر کنید"، یا وقتیکه شما خود در پیام سالروز اعلام سلطنتتان می‌گوئید که "امروز مردم آزاده جهان به مبارزه خالی از خشونت شما بچشم تحسین می‌نگرند"، این دیگر نه صدای آرش‌ها و کاوه‌های دیروز است، نه صدای رهبر و فرمانده جنگی امروز.

اگر این "مراجعه به سازمانها و مراکز آزادیخواهان و وسائل ارتباط جمعی" و این نامه‌نویسی‌ها - که پیش از این رهبران گریزی‌ای سازمان‌مآه‌دین خلق ایران آنرا در دیارهای بیگانه آزمودند و در این آزمون نایافته دم دوگوش هم گم کردند - میتواندست کارگشا باشد، خیال می‌کنید امروز از این دیکتاتورهای چکمه‌پوش یا نعلین‌بپا که در گوشه و کنار دنیا ریخته‌اند چندان‌شان بر سر کار بودند؟ آزمایش‌های فراوان جهان حاضر ما بصورتی پیگیر نشان داده است که هر قدر هم نظریات مخالف جهان‌نیا در مورد یک حکومت منفور و سرکوبگر فراگیر باشد، تا وقتیکه این نظریات پشتوانه‌ای از مبارزه عملی در داخل یک کشور نداشته باشد این افکار عمومی هیچ تاثری در تغییر سرنوشت آن کشور نمی‌توانند داشت. حتی توطئه‌هایی نیز که بیگانگان برای سرنوشتی یک رژیم یا یک رهبر ترتیب میدهند، تنها با برخورداری از فاجعه‌آفرینی‌های داخلی نمیتوانند بخت پیروزی یا بند. اگر چنین نبود، رژیم کنونی حاکم بر ایران، که در جلب نفرت افکار عمومی جهانیان رکورد دار تمام کشورهای روی زمین است، نمیتوانست دولتهای "متمدن، دمکرات، ضد تروریست" و "عمیقاً طرفدار حقوق بشر" جهان غرب را وادار کند که بجای پیروی از خواست افکار عمومی ملت‌های خود، در ساخت و پاخت‌های پنهانی و پیرنان و آب با همین رژیم و کمک به حفظ آن - و نه به سقوط آن - با یکدیگر به رقابت برخیزند.

و در مورد "مبارزه خالی از خشونت اما پیگیر و فزاینده ملت ایران" آیا خود شما واقعا میتوانید سرسوزنی به معجزه چنین مبارزه‌ای باور داشته باشید؟ آنهم مبارزه با مافیای خون آشامی که در راه رسیدن خود به قدرت از زنده سوزانیدن شش‌دزن و مردود کودک در یک سینما ابائی نداشته است و اکنون نیز در راه حفظ همین قدرت از فرستادن هزاران نفر به برابر جوخه‌های اعدام یا کشتن آنها در کوه‌ها و خیابانها یا شکنجه دادن ده‌ها هزار نفر در سیاه‌چالها و با فرستادن صدها هزار نوجوان و بچه‌ای به با تلاقهای مرگ هورالهیویزه و هور العظیم ابائی ندارد. شما که میخواهید با "مبارزه خالی از خشونت" به جنگ چنین چانورهائی بروید، آیا این ضرب المثل معروف را نشنیده‌اید که اگر میخواهی به شهر شغالها بروی باید زوزه کشیدن را یاد گرفته باشی؟

تازه اگر هم افکار عمومی جهان‌نیا ن چنین مبارزه خالی از خشونت را بیچشم تحسین بنگرد، این امر در میدان عمل فقط خیال مافیای آخوند را تحت‌اراحت خواهد کرد، و خیال آخوند پروران دوروندیک را، چه در داوینینگ استریت باشند، چه در واشینگتن، چه در اورشلیم.

ولی در ملت واقعی ایران را دوا نخواهد کرد. خود شما در مصاحبه‌ای با یک هفته‌نامه فارسی به روشنی متذکر شده‌اید که "اگر حقی باشد آن حقی است که گرفتنی است"، و در مصاحبه دیگری با یک هفته‌نامه فرانسوی گفته‌اید که "جواب اسلحه را باید با اسلحه داد."

فراموش نکنید که شما در این مبارزه با آدم‌های متمدن و منطقی طرف نیستید، با مافیائی طرف هستید که جز زبان قدرت‌زبانی نمیفهمد و جز منطق مشت آهنین منطق نمی‌شناسد. نگوید و باور نداشته باشید که "آنکه خود را امام امت میخواهد ز شنیدن صدای پای مشروطیت صدایش به لـرزه افتاده است." صدای این "امامت" از شنیدن آن صدای پائی که از چند هزار کیلومتر فاصله بگوش برسد نمی‌لرزد. اگر

هم‌لرزدا زخمش این می‌لرزد که چرا علی‌رغم اخطارهای مکرر "امام" که صدآدم‌باید برود، این عقلی خیره‌سره‌نوز نرفته است.

وقتی که در پیام سالروز اعلام پادشاهیتان می‌گوئید: "اکثریت قریب با تفاق ملتها و دولتهاى جهان برای هیچ نیروئى بجز نیروى هواداران مشروطه پادشاهی بخت چندانی در جهت سرنگون کردن رژیم غاصب و بیبا ساختن حکومتی ملی و مشروع و مسالمت‌جو در ایران نمی‌بینند"، این طبعاً آرزوی هرایرانی وطن پرستی است که چنین باشد، ولی فراموش نکنیم که این مردم جهان در کشاکش گرفتاریها و دلمشغولیهای روزانه خود تنها آن واقعیتها را جدی میگیرند که بصورتی قابل لمس و چشمگیر و روشن بدانان عرضه شود، و تنها به آن نیروهای مقاومی احترام میگذارند که آنها را در میدان واقعی مبارزه بیابند. مبارزان افغانی و "کونتراهای" نیکاراگوا هر دو علیه رژیمهای مارکسیستی میجنگند، اما آن مبارزان افغانی که در میدان عملی پیکا حضور دارند مورد پشتیبانی بیدریغ جهان‌نیا نند، و این "کونتراهای"، ولو آنکه از جانب رئیس جمهوری یک کشور با قدرت رزمندگان آزادی لقب گرفته باشند حتی مورد تأیید اکثریت مردم خود همین با قدرت نیز نیستند، زیرا که اینان بخلاف آن سلحشوران افغانی پایگاه خود را در خارج از وطن خویش در خاک دیگران جسته‌اند.

* * *

اجازه دهید بعنوان یک پژوهشگر تاریخ، همه‌ایمن واقعیتها را در یک فرمول روشن خلاصه کنم، و آن این است که مشکل امروز ایران را جز در داخل مرزهای ایران حل نمیتوان کرد. آنچه میتواند در خارج انجام گیرد فقط اداره یک بسیج گسترده روانی و تبلیغاتی است، چه در زمینه بین‌المللی و چه در زمینه ملی. و جز آن هر چه با بدشود میباید در داخل

مرزهای کشور بشود، زیرا که نه نیروی نظامی "جهانگشائی" در خارج از کشور وجود دارد که کار را با حمله نظامی انجام دهد، و نه اگر هم چنین نیروی وجود میداشت این چنین حمله مطلقاً امکان پذیر و حتی قابل تصور میبود.

در عوض مبارزه از داخل، بیش از آنچه در حال حاضر تصور میروید بخت پیروزی دارد، مشروط بر اینکه سازماندهی این کار، و برنامهریزیهای آن با آن کیفیت و کمیتی که ضروری است انجام گرفته باشد. عامل بسیار مثبت در پیروزی این تلاش، وضع انفجاری بیسابقه‌ای است که اکنون در داخل کشور حکمفرماست. حکومت مرگ و وحشت آخوندان روز بروز بیشتر پایگاههای خود را درجا معده‌یرانی از دست داده است، و اکنون عملاً بجز سپاه پاسداران مزدگیر و توده‌های مغزشوئی شدگان سنتی آخوند، که بهر حال و در هر شرایطی در سلطه مافق‌های دین فروشانند، نیروئی برای آخوندباقی نمانده است. بازاریان و معامله‌گران و بهره‌گیران با زار آشفته و صاحبان اداری دستگاه، هیچکدام پشتیبانی برای حکومت آخوندان در روز مبادا نیستند، زیرا که در آنروز همه آنان یا میدان را خالی خواهند کرد و یا بطرفی که با دمیوزد روی خواهند برد، همچنانکه هشت سال پیش کردند.

قدرت نمائیهای کاذب در خارج از کشور، از راه گروگانگیری و هواپیما ربائی و تروریسم و "حزب‌الله" سازی در لبنان - با پشتوانه بیدریغ دلارهای نفتی - و قدرت نمائی‌های کاذب در داخل کشور از راه بهره‌گیری از ارباب و وحشت، برای حکومت روضه‌خوانان در افکار عمومی جهان‌نیان و حتی در دستگاہهای گرداننده سیاستهای آنها توهمی از حاکمیت واقعی را در مورد این آخوندان بوجود آورده است که با واقعیت‌های موجود ایران تطبیق نمیکند. برای این بیگانگان درک این نکته دشوار است که این رستمی که میبینند رستم سردر حمام بیشتر نیست، و این ببری که در برابر دارند فقط ببری کاغذی است، ولی اگر آنها نمیتوانند

این واقعیت را دریابند، فرمانده کل سپاه پاسداران، در مقام کارگردان اس. اس. های اسلامی، خودش همین واقعیت را به صریحترین صورت در کنگره سراسری نمایندگان دانشجویان اسلامی در سال ۱۳۶۴ متذکر شده است: "ما امروز یک رعب سراسری بوجود آورده‌ایم که فاضل حفظ دولت و انقلاب است، و بمحض آنکه این رعب کاسته میشود، فوراً ضد انقلاب شاخ و شان می‌کشد."

مهم‌نیست که شیعیان لبنان یا اخوان المسلمین مصر تمثال "امامت" را در خانه‌های خود داشته باشند یا آنرا در تظاهرات با خود بگردانند. اینان نه با واقعیت‌های داخلی ایران سروکاری دارند و نه حتی با خود امامت سروکاری دارند. آنها به این "امامت" فقط بعنوان مظهر عمیان و خشم خود احتیاج دارند، همانطور که پیش از این برای همین منظور به مفتی اعظم فلسطین و جمال عبدالناصر و سایر عرفات احتیاج داشتند. این نیازی است که در مورد خود آنان قابل درک است، اما دلیل آن نیست که برای ملت ایران نیز قابل درک باشد. چنین واقعیتی را خود ایرانیان، که مسائشان مسائل حزب الله لبنان و اخوان المسلمین مصر نیست میفهمند، اما افکار عمومی جهان‌نیان با معیارهای جاری خود با سانس نمیفهمند، زیرا که این افکار عمومی غالباً بر پایه شناسائی واقعیت‌ها ساخته نمیشود، بر پایه آنچه وسائل ارتباط جمعی بدان عرضه میدارند ساخته میشود.

قیامی موفق در داخل ایران آخوندان نه تنها امری غیرممکن نیست، بلکه شرایط در حال حاضر برای آن بسیار فراهم‌تر از آن است که پنداشته میشود. از هم‌پاشیدن دستگاه حکومتی آخوند - که نه بر پایه مصلحتی است، نه بر صلاحیت‌های سیاسی و اداری و علمی و فنی، و نه بر قدرت اقتصادی، و تنها بر پایه عوامفریبی، و رعب و وحشت، و بر دلارهای نفتی متکی است - کاری بسیار عملی‌تر از قیام‌های است که در سالهای گذشته علیه حکومت‌های نیرومند فاشیستی

و شبه فاشیستی و مارکسیستی در دنیا صورت گرفت و به موفقیت انجامید .
تا کتیکها و تکنیکهای چنین قیامی نیز بارها در این قیامهای
گذشته آزموده شده است .

گروههای مقاومت آماده برای مبارزه - آنطور که خود
شما در کتاب "رضا پهلوی" تذکر داده اید - هم اکنون در داخل
کشور آماده کارند ، هماهنگی و پیش از این مبارزان - سوژه
بودند ، و شما در همین کتاب متذکر شده اید که با این گروهها
تماسهای منظم دارید ، در این صورت برای چه کاری را که وقت
آن درست است ، به فردا میگذارید ؟ در انتظار آنکه
دوستان بیگانه کاری بکنند ؟ ولی می بینید که این دوستان
کاری را که پاسخگوی خواست شما باشند نکرده اند ، و تا موقعی
هم که شما را با بخت پیروزی در میدان نبینند نخواهند کرد . . .
در انتظار آنکه "رهبر کبیر انقلاب" بگوید ؟ ولی اگر
بیگانگان بر روی چنین معادله برنا مهربانی کرده اند و
میکنند ، برای خود ایرانیا ن مرگ و زندگی اوجه تأسیس
میتواند داشت ، جز اینکه احتمالاً جنگ قدرت جا نشینان او
سر و کله یک کودتای اسلامی ، مثلاً فرمانده سپاه پاسداران
را از این بازاری آشفته بیرون بیاورد ، و آنوقت بیگانگان
نیز در جلب همکاری او - و نه شما - با یکدیگر به مسابقه
برخیزند ؟

و این جنگ کثیف مرگبار و وحشیانه ای که همچنان از
جوانان ایران قربانی میگیرد ، و درست از همان هنگام که
جنبه دفاع از تمامیت ارضی کشور را از دست داده ، مشروعیت
خود را نیز از دست داده است و تبدیل به جنگی برای حفظ
حکومت آخوندان و برای ارضای کینه توزیهای شخصی شده است ،
این جنگی که هر دو کشور ایران و عراق را بخاک سپاه نشاند
و همسرهای انسانی و همسرهای خدا دادنفت آنها تراکسه
با بد در راه ختن آینه آنها بکار گرفته شود در راه ناسودی
امروز آنها بکار گرفته است ، این جنگی که اگر هم بفرصت محال
به پیروزی نظامی مافیای آخوندان منتهی شود ، تازه

بصورت رویارویی ایران با همه جهان عرب و رویارویی شیعه
و سنی در سطح جهانی در خواهد آمد و آغاز زور آزمائی نابرابری
برای کشور ما خواهد بود که ایران نه کمترین سودی در آن دارد
و نه امکانات انسانی و مالی آن چنین اجازه ای را میدهد ،
چنین جنگی با همه تلفات انسانی و ضایعات اقتصادی آن ، آیا
باید با بی تفاوتی خطرناک ما همچنان ادامه یابد و همچنان
از جوانانمان خون بگیرد ؟

بهره گیری از این وضع انفجاری ، در شرایطی که مردم
ایران روز بروز بیشتر از این جنگ کثیف و از فشار اقتصادی و
اختناق و از وابستگی رژیم حاکم بجان آمده اند ، و روز به
روز بیشتر انتظار پایان شب سیاه را میبرند ، کاری است که
وقت آن امروز است ، بشرط آنکه در این راه تلاشی واقعی ،
کار ساز و قاطع ، تلاشی در حد پیکاری چنین سرنوشت ساز ، انجام
گرفته باشد .

ولی پیروزی در این تلاش مستلزم آن است که قبلاً دو
شرط اساسی و تخلفناپذیر این پیروزی تضمین شده باشد :
یکی فرماندهی قاطع ، دیگری سازماندهی قاطع . این درست
کاری است که هشت سال پیش در مبارزه برای براندازی رژیم
پادشاهی صورت گرفت ، و درست همان کاری است که اکنون
باید در مبارزه برای براندازی مافیای حاکم بر کشور صورت
گیرد .

لازمه فرماندهی قاطع تیلور کمال این فرماندهی در
وجود یک رهبر است ، رهبری که باید چه در صحنه ملی و چه در
صحنه بین المللی ، مظهر زنده و مجسم این پیکار شناخته
شود . پیروزی همه قیامها و مبارزات آزادیبخش ملی در گرو
همین اصل بوده است و هست ، و نمونه های این واقعیت چه در
صفحات تاریخ گذشته ایران و چه در شطرنج سیاسی جهان امروز
آنقدر فراوان است که نیازی به ارائه شواهدی مشخص ندارد .

چنین فرماندهی نیاز به ستادهای سیاسی، نظامی و تبلیغاتی زمان جنگ دارد، زیرا رایزنیهای خردمندانه دوران صلح بدر شرایط اضطراری زمان جنگ نمیخورد. آنهائی که حسن نیت دارند و قاطعیت ندارند به چنین دردی نمیخورند. زیرا ضرب المثلکی شناخته شده است که "جاده جهنم نیز با حسن نیت هافرش شده است." و وقتیکه اینها بدر نخورند، بطریق اولی آنانی که نه قاطعیت دارند و نه حسین نیت، و تنها حربه‌ای که در دست دارند تکرار میکنند است موعظه‌های روشنفکرانه هشت سال پیش است بدر نمیخورند. داستان اینان داستان رستم است و یک دست اسلحه، و بیگمان همینها هستند که بیش از دیگران فریاد "و دیکتا تورا!" بر خواهند داد، اما شما چنین فریادی را جدی نگیرید، زیرا که اگر خودتان خواهان دیکتاتوری نباشید - همچنانکه نیستید - دیکتاتور نخواهید شد، و اگر هم بفرض محال چنین چیزی را خواسته باشید، باز هم در جهان فردا و در ایران فردا چنین امکانی به شما داده نخواهد شد. بنا بر این اشکالی ندارد که این روشنفکران حرفه‌ای را به موعظه‌گریها ایشان واگذارید، اما بیش از این کاری از آنان نخواهید، زیرا که شما مسئول آنها نیستید، مسئول ملت خودتان و مسئول تاریخ کشورتان هستید.

این را نیز بیاد داشته باشید که مفهوم قاطعیت، ته‌سور حساب نشده نیست. البته شما پیش از این با شها مت بسیار گفته‌اید که در صورت ضرورت جانتان را نیز در راه مصالح کشورتان فدا خواهید کرد، اما این درست همان کاری است که نباید بشود، زیرا حضور فرمانده در صحنه است که ضامن و کارگشای بی‌روزی است. آنچه کشورتان از شما میخواهند فداکاری حساب نشده نیست، قاطعیت حساب شده است. فراموش نکنید که سیاستهای بیگانه، هر قدر هم که بظاهراً دم از دفاع از حقوق بشر یا از پشتیبانی از منافع "خلفها"

بزنند، در عمل تنها بسراغ آن رهبرانی میروند که بیشترین برگهای برنده را در دست داشته باشند. این واقعیت در کشور خود شما در سال ۱۳۵۷ آزموده شد، و با ردیگریز در افشاگریهای اخیر به ثبوت پیوست. برای اینها باج دادن به گروگانگیران قابل قبول تر از دادن جاززه رعایت حقوق بشر است. اجازه دهید ولو از روی شوخی، بگویم که شما هم اگر بتوانید چقدر گروگان از آنها بگیرید اما مکان معامله مطمئن تری را با ایشان خواهید یافت. البته در چنین صورتی از بابت نحوه انجام کارنگران نباشید، اگر حق و حساب کافی بدهید حجت الاسلامها خودشان ترتیب کار را برایتان خواهند داد.

آخرین سخن من با شما، شهریار ایران - که صمیمانه آرزو مند موفقیتتان هستم - این است که در این دورا همه سرنوشت ساز مرگ و زندگی تاریخ ایران، چنان عمل کنید که یک پادشاه ایران باید بکنند، و به راهی بروید که بزرگمردان ایرانی در گذشته رفته‌اند. حتی اگر در این راه شکست بخورید این افتخار را خواهید داشت که به رسالت والای خود وفا دار بوده‌اید.

از سخنانی که صرفاً از روی خیرخواهی و وظیفه‌شناسی بشما گفته شده‌باشند نرنجید. شما که فطرتاً پادشاهی دمکرات هستید، اگر با قنای همین دمکراسی از دو میلیون ایرانی خارج از وطن - در انتظار روزی که کسب نظر از ایرانیان داخل وطن نیز ممکن شود - در این باره نظرخواهی کنید، خواهید دید که آنچه در این نامه سرگشاده آمده، بازتاب خواستها و انتظارات مشروع اکثریت قاطع آنان بوده است. دریغ است که بعنوان نموداری از خواستههای قلبی این اکثریت عظیم، قسمتی از نامه‌ای را که یک بانوی سالخورده ایرانی از شهریزد برای خود شما نوشته و ترجمه آن عیناً در کتاب "رضا پهلوی" آمده است در اینجا نقل نکنم، زیرا این نامه زبان حال میلیونها ایرانی ساده دل و پاک نهادی چون

خودنویسنده آن است :

"ا علیحضرتا من یک زن سالخورده هفتادساله از اهالی یزدهستم، مدتی است چشم درست نمی بیند، و متاسفانه نه به پزشک و نه به دارو دسترسی دارم. ولی این برای من مهم نیست، آنچه مهم است این است که تا نمرده ام نابودی این وحشیانی را که بنا بر اسلام به مملکت یورش آورده اند چشم ببینم و شاهد آن باشم که حکومت قانونی ایران دوباره را هبراین کشور بجانب رفاه و ترقی شده است. این تنها امید من و هزاران هزار ایرانی دیگر است.

پدر بزرگ شما، رضا شاه کبیر، خطر مرگبار این آخوندهای دین فروش را بخوبی دریافته بود. ولی پدر فقیدتان آنطور که باید از سرمشق وی پیروی نکرد و اجازه داد که کارخانه ملاسازی بکار خود ادامه دهد. و نتیجه آن شد که شد.

اجازه دهید امروز بشما بگویم: بپای خیزید، حتی اگر با یاری شیطان باشد. اگر مردانه علیه خمینی قیام کنید، ملت بدنیا لنان خواهد آمد... نترسید از اینکه تروریسم آخوند را با تروریسم سلطنت طلبی جواب دهید، زیرا با آخوند باید از راه خودش جنگید. پل ها را خراب کنید، برای اینکه این بی شعورها توانائی ساختنشان را ندارند. از خارجی هیچ انتظاری نداشته باشید. کار امروز را هم به فردا نگذارید، وگرنه دیر خواهد شد. هر چه باید بکنید زودتر بکنید. همین حالا بکنید، زیرا که با گذشت زمان مردم دارند همه چیز را، حتی نام شاه را فراموش میکنند. من پیرم و پابم لب گور است، ولی تمنا دارم شما که جوانید آنچه را که میتوانید بکنید زودتر بکنید."

خدیجه (ایزید)، ۲۰ شهریور ۱۳۶۳